



شعر در خدمت عقیده و ایمان(10)/ حکیم ابوالقاسم فردوسی / «دیباچه» شاهنامه، برگی زرین از «کلام» و «حکمت شیعی»

پدیدآورده (ها) : ابو الحسنی، علی

فلسفه و کلام :: کلام اسلامی :: بهار 1376 - شماره 21

از 143 تا 160

آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/14081>

دانلود شده توسط : رسول جعفریان

تاریخ دانلود : 28/03/1396

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir

حکیم ابو القاسم فردوسی

«دیباچه» شاهنامه؛

برگی زرین از «کلام» و «حکمت شیعی»

«شاهنامه» استاد طوس، تاریخ ایران باستان است از طلوع دولت پیشدادیان تا غروب شوکت ساسانیان؛ و انگیزه‌ی شاعر از تدوین «م منظوم» این تاریخ - جدا از چشمداشتی که به صله‌ی محمود برای بهبود زندگی خویش داشت - نهادن گنجی عظیم از عبرت و حکمت و تجربت در خزانه‌ی فرهنگ و تمدن این مرز و بوم بود تا ساکنان این سرزمین، خاصه نخبگان حکومتگر، از فراز و فرود تاریخ کهن کشور خویش و تمدن کهنسال آن مطلع گردند و از دقت و تأمل در چند و چون کار آنان، درس عبرت گیرند و توبه‌ی آخرت اندوزند.

... بدین نامه شهریاران پیش
همه رزم و بزم است و رای و سخن
بزرگان جنگی سواران پیش
گذشته بسی کارهای کهن
همان دانش و دین و پرهیز و رای
همان رهنمونی به دیگر سرای^(۱)

فریدون فرخ فرشته نبود
به داد و دهش یافت این نیکویی
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
تو داد و دهش کن، فریدون تویی^(۲)

اما «دیباچه»ی شاهنامه، حکایتی دیگر دارد؛ و در آن، شاعر با بیانی شیوا و مستدل، تنها مرام خویش را باز گفته و بر حقانیت آن، به دلایل استوار عقلی و نقلی، احتجاج کرده است. اگر در شاهنامه، شاعر همه‌جا «ناقل امین» حکایاتی است که در «خداپنامه» یا دیگر مأخذ کهن خوانده و تنها چند بیت آغاز و پایان داستانها ازوست، در دیباچه همه‌ی حرفها از خود وی و حاکی از عقاید و علائق جدی او می‌باشد. در این مقال، بر آنیم که نگاهی به دیباچه‌ی شاهنامه افکنیم و از دقت در ابیات آن، چراغی برای آشنایی با زوایای اندیشه و ایمان استاد طوس بجوئیم. مدعی ما این است که استاد طوس، در دیباچه‌ی شاهنامه، پای در جای پای اندیشمندان شیعه‌ی عصر خویش (همچون صدوق و مفید و شیخ طوسی) نهاده و چونان یک حکیم و متکلم بزرگ امامی، از اصول آیین خویش به طور مستدل دفاع کرده است.

۱. شاهنامه‌ی فردوسی بر اساس چاپ مسکو، به کوشش و زیر نظر دکتر سعید حمیدیان، همان، ۶/ ۲۲۳: آغاز داستان رستم و شغاد.

۲. همان، ۱/ ۲۵۲.

استاد طوس، غالب عمر خویش - و از آن جمله، دوران تدوین شاهنامه - را در قرن چهارم هجری به پایان برده است (تولد فردوسی در حدود ۳۲۵ ق، آخرین تحریر شاهنامه در ۴۰۱، و مرگ وی نیز در فاصله‌ی سالهای ۴۱۱-۴۱۶ صورت گرفته است).

قرن چهارم هجری دوران شکوه و شکوفایی تمدن اسلامی^(۳)، و در عین حال دوران گسترش سلطه‌ی سیاسی شیعه بر اقطار جهان اسلام (از ایران و عراق و شامات گرفته تا حجاز و یمن و شمال آفریقا) و نیز اوج نشاط و تحرك علمی این گروه در تاریخ است. افزون بر این، از آنجا که سلطه‌ی سیاسی و نشاط علمی شیعه بر مذاق مخالفان این آیین چندان گوارا نبود و واکنش تند و همه جانبه‌ی آنان را بر می‌انگیخت، قرن چهارم، ضمناً دوران پیکار سهمگین فکری - اعتقادی میان شیعیان (و معتزله) یعنی عدلیه با اهل حدیث و اشعریان نیز هست. پیکار سهمگینی که میدان اصلی نبرد آن، بحث بر سر موضوعاتی چون توحید و صفات باری تعالی، و رهبری علمی و سیاسی امت پس از پیامبر ﷺ بود.

گذشته از این دو، بها و ارج خاصی نیز که شیعه - به عنوان «حجت باطنی» - برای عقل و خردورزی قائل است، عامل دیگری بود که صف پیروان اهل بیت ﷺ را در حوزه‌ی معارف و احکام از صف عامه‌ی اهل سنت (به استثنای معتزله) جدایی ساخت.

قرن چهارم، قرن ظهور و پیدایش متکلمین برجسته‌ای است که در عرصه‌ی مجادلات کلامی آثار مشهور و ماندگاری از خود به یادگار نهاده‌اند: از خیل اشاعره و اهل حدیث، متکلمان نامداری چون ابوجعفر طحاوی (متوفی ۳۲۱ ق)، ابو الحسن اشعری (متوفی ۳۲۴)، ابن خزیمه (متولد ۳۱۱)، ابوالحسن ملطی (متوفی ۳۷۷)، قاضی ابوبکر باقلانی (متوفی ۴۰۳)، ابن فورک اصفهانی (متوفی ۴۰۶)، ابوحامد اسفرائینی (م ۴۰۶)، ابو اسحاق اسفرائینی (م ۴۱۳) و عبدالقاهر بغدادی (م ۴۲۹) می‌زیستند که کتب مشهوری چون «مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلیین» (نوشته‌ی اشعری)، «التوحید و اثبات صفات الرب» (ابن خزیمه)، «التنبیه و الرد» (ملطی) و «التمهید» (باقلانی) آینه‌ی تمام نمای افکار و عقاید آنان است.

از جرگه‌ی تشیع نیز بایستی از بزرگمردانی چون ثقه الاسلام کلینی (متوفی ۳۲۹)، شیخ صدوق (م ۳۸۱)، شیخ مفید (م ۴۱۳)، سید رضی (م ۴۰۶)، سید مرتضی (م ۴۳۶) و شیخ طوسی (۳۸۵-۴۶۰) یاد کرد که، گذشته از تبحر در فقه و حدیث و رجال و سیره، در علم کلام نیز دستی بلند داشتند و در حوزه‌ی عقاید، آثار گرانسنگی چون «التوحید» (نوشته‌ی صدوق)، «التوحید و نفی التشبیه» (برادر صدوق)، «جمل العلم و العمل» (سید مرتضی)، و «عقائد الجعفریه» (شیخ طوسی) به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند.^(۴)

جلوه‌ی آن پیکار سهمگین فکری میان شیعه و دیگران - که فوقاً از آن یاد شد - حتی در کتبی نیز که بیشتر جنبه‌ی روانی و نقل حدیث دارد (نظیر «کافی» کلینی و «نهج البلاغه»‌ی سید رضی) کاملاً هویداست. فی المثل در مقابل «التوحید» ابن خزیمه که سرشار از احادیث (بی‌پایه) در تشبیه و تجسیم باری تعالی است، مؤلفان «کافی» و «نهج البلاغه»

۳. آدم متز، شرقشناس سویی، قرن ۴ هجری را عصر «رنسانس اسلامی» نامیده است. ر.ک، تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری یا رنسانس اسلامی، آدم متز، ترجمه‌ی علیرضا ذکاوتی قراگزلو (انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۲ ش).

۴. حتی چهره‌های بسیار برجسته‌ای از معتزله، نظیر ابوهاشم جبلی (م ۳۲۱) و قاضی عبدالجبار همدانی (م ۴۱۵) در این قرن می‌زیسته‌اند. برای آشنایی با شرح حال و آرای شخصیت‌های فوق، ر.ک، مجلدات ارزشمند «بحوث فی الملل و النحل»، تألیف استاد معظم آیه الله سبحانی، و نیز دوره‌ی «فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی» از هم ایشان.

بخشهای نخستین کتاب خویش را به همان موضوعات اساسی اختصاص داده‌اند که از آن به عنوان میدان اصلی پیکار فکری میان شیعه و سنی یاد کردیم. نام سه بخش نخستین کتاب کافی چنین است: کتاب العقل والجهل، کتاب التوحید، و کتاب الحجّة. چنان که، خطبه‌های آغازین نهج البلاغه نیز به ترتیب در باب تنزیه باری تعالی از تشبیه به مخلوقات، و موضوع امامت و رهبری اهل بیت پیامبر ﷺ ایراد شده است.

ذیلاً به تفاوت‌های اساسی دو مکتب در موضوعات سه‌گانه‌ی مزبور (توحید، عقل، و امامت) اشاره می‌کنیم:

الف - توحید: خدای متعال، در «توحید» ابن خزیمه که از کتب بسیار معتبر و مقبول نزد اهل حدیث و حنبلیان است، موجودی است که (نعموذ بالله) دست و پا و چشم و صورت و انگشت و آرنج دارد، بر عرش و کرسی می‌نشیند، و می‌خندد و نفّس می‌کشد! (اینها اوصافی است که ابن خزیمه به نقل از روایات متعدد کتاب «السنة» متعلق به احمد بن حنبل آورده، و مشابه آن در صحاح سته‌ی اهل سنت نیز فراوان است). ولی همو، در مآخذ شیعی همچون «توحید» صدوق یا خطب نهج البلاغه، یکسره سیمایی دیگر دارد: ذات بی‌همتایی است که پای اندیشه‌ی تیزگام در راه شناسایی او لنگ است و مرغ تیز پروازِ وهم و گمان قادر به نشستن بر بام بلند معرفت وی نیست. به چشم سر، قابل رؤیت نبوده و از محدوده‌ی زمان و مکان و کمّ و کیف و چند و چون بیرون است. هرکس وی را به اوصاف رایج مخلوقات بستاید (از آنجا که این اوصاف، عین ذات مخلوقات نیست) در حقیقت از مسیر توحید دور افتاده و قائل به دوگانگی و تجزیه‌ی ذات الهی شده است. آن که گوید خدا «کجاست»، او را محدود به مکانی خاص ساخته و آن که گوید «بر چیست»، دیگر جایها را از او خالی شمرده است؛ و این همه، دون شأن آن خدای یکتا و بی‌انتهاست.

آنچه گفتیم مفاد بخشی از نخستین خطبه‌ی مولای متقیان ﷺ در نهج البلاغه است. در خطبه‌ی ۹۱ آن کتاب شریف نیز در وصف باری تعالی می‌خوانیم:

او قادر توانایی است که اگر وهم ما چون تیر پُران شود تا خود را به سر حدّ قدرت او رساند، و اندیشه‌ی میرا از وسوسه بکوشد تا سَمَنَدِ فکرت به زُرّای غیب ملکوتش براند، و دلها خروشتن را در راه شناخت صفات او سرگشته و شیدا گردانند، و خرد باریک اندیش خواهد تا به صفات او نرسیده ذات وی را داند، دست قدرت بازش گرداند. چه، می‌خواهد پرده‌های تاریک غیب را دریده و راه به ساحت خدای بی‌عیب برد. آنگاه، دست رد به پیشانی خورده، بازگردد و به خُردی خود اعتراف کند که: «ای مگس، عرصه‌ی سیمِغ نه جولانگه توست!» با بیراهه رفتن، او را چنانکه باید نتوان شناخت و خداوندان اندیشه، صورتی از جلال او را در خاطر خویش نتوانند پرداخت ...

دروغ گفتند مشرکان که تو را همانند کردند به بتان، و گفتند پیکری دارد چون آفریدگان، و چون جسمها جزء جزئه کردند از روی گمان ...

و گواهی می‌دهم، آن کس که تو را با چیزی از آفریده‌هایت برابر نهاد، به تو شرک آورد، و شرک آورنده‌ی به تو، کافر است بدانچه آیت‌های محکم تو نازل کرد و حجت‌های روشن تو بدان گویاست و بر یکتایی تو گواست.

همانا تو آن خدایی که در خردها نگنجی تا برای تو چگونگی انگارند، و در همها در نیایی تا محدود و مرکبت شمارند. (۵)

ب - عقل: اشاعره، منکر حسن و قبح عقلی‌اند و انکار داور عقل در باب حسن و قبح اشیا، یکی از اصول

کلام اشعری را تشکیل می‌دهد. (۶)

اشعریان، به پیروی از اهل حدیث و حنبلیه، خود را کوچکتر از آن می‌شمردند که حسن و قبح اشیا را درک کند و یا اصلح را از غیر اصلح تشخیص دهد. آنان مدّعیند کسانی که عقل را بر درک حسن و قبح افعال توانا می‌شمردند دایره‌ی قدرت و مشیت مطلقه‌ی الهی را محدود ساخته و از حیطه‌ی فعال ما یشائی حق می‌کاهند! زیرا پذیرفتن داوری عقل در این قلمرو، سبب می‌شود که خدا آنچه را که خود «خوب» شمرد انجام دهد و آنچه را «بد» می‌انگارد ترك کند، و چه محدودیتی بالاتر از این؟ آنگاه می‌گویند برای حفظ اطلاق اراده‌ی خداوند، چاره‌ای جز این نیست که بگوییم خوب و بد آن است که خدا آن را خوب و بد بشمرد، بنابراین هرگاه خدا کافری را به بهشت و مؤمنی را به دوزخ روانه کند، خوب خواهد بود و اگر کودک معصومی را وارد آتش سازد کار خوبی به حساب خواهد آمد! (۷)

از بحث حسن و قبح که بگذریم، اصولاً اشعری مسلکان برای عقل و برداشتهای آن بهای لازم را قائل نبوده و به دیده‌ی بی‌مهری به آن می‌نگرند. و این در حالی است که شیعه، بی‌آنکه از هول «افراط» اشعری در دیگ «تفریط» معتزلی (غلو در شأن عقل) افتد، به مدد تعالیم اهل بیت (علیهم‌السلام) عقل را «پایه و میزان توجه تکلیف به آدمی»، «عامل قبولی اعمال و برخورداری انسان از عقاب و ثواب»، «دلیل راه»، «ستون خیمه‌ی انسانیت»، «سرخیل خیرات و فضایل»، «برترین روزی خداداده به بندگان»، و در یک کلام: «حجت باطنی» شمرده و جایگاه مهم آن را در کشف حقایق و کسب کمالات پذیرفته است. (۸)

اندیشمندان بزرگ شیعه معتقدند چنانچه انسان مسئله‌ی حسن و قبح را - و لو به صورت اجمال - نپذیرد، نمی‌تواند دعوت هیچ پیامبری را تصدیق کرده و راستگویی وی را ثابت نماید و در نتیجه تمام شرایع آسمانی رنگ شک و تردید به خود گرفته و از قطعیت می‌افتد. (۹). وانگهی اعتقاد به داوری عقل در باب حسن و قبح اشیا، هیچ منافاتی با قدرت مطلقه‌ی

۶. اشاعره معتقدند که عقل، حق داوری در باب حسن و قبح افعال را ندارد و افعال آدمی، ذاتاً و قبل از تعلق حکم شرعی به آنها یعنی تعیین تکلیف آنها از سوی شارع، حسن و قبحی ندارد، بلکه آنچه را که شارع نیکو شمارد نیکو، و آنچه قبیح بداند قبیح است. به گونه‌ای که اگر شارع آنچه را که زمانی یا در جایی زشت و قبیح شمرده حسن و نیکو بشمارد یا آنچه را که قبلاً نیکو شمرده زشت و پلید بداند، امری ناروا انجام نداده و فعل قبیح، کار نیکو و یا کار نیکو، فعل قبیح خواهد شد.

اما عدلیه، که شیعه نیز از آنها و در جرگه‌ی آنهاست، معتقدند که افعال آدمی، قطع نظر از حکم شارع، ذاتاً از دیدگاه عقل و خرد حکمی داشته و برخی از آنها فی‌نفسه امری نیکو بوده و برخی دیگر فی‌نفسه زشت و پلید می‌باشند، و دسته‌ای دیگر فی‌نفسه فاقد هرگونه حسن و قبح؛ و شارع مقدس جز به آنچه که ذاتاً امری نیکوست فرمان نمی‌دهد و جز از آنچه که زشت و پلید است باز نمی‌دارد. راستی - فی حد نفسه - امری نیکوست و به علت همین حسن ذاتی (یا اقتضایی) آن است که خدای متعال بندگان خویش را به آن فرمان می‌دهد و دروغ نیز - فی حد نفسه - امری زشت و نارواست و به همین جهت مورد نهی خدای متعال قرار گرفته است؛ نه آنکه چون خدای متعال به راستی امر کرده و از دروغ نهی فرموده، راست و دروغ، به ترتیب حسن و قبیح گردیده باشند (اصول الفقه، محمد رضا مظفر، ج ۱، بخش مستقلات عقلیه، مبحث تحسین و تقیح عقلی).

۷. فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، جعفر سبحانی (انتشارات توحید، قم ۱۳۷۱ ش) ۲/ ۲۲۹.

۸. ر.ک، اصول کافی، کتاب العقل والنجهل، بخصوص روایت دوازدهم: کلام بلند امام هفتم (علیه‌السلام) به هشام در باب عقل.

۹. ابو الحسن اشعری در کتاب اللعاع فی الرد علی اهل الزيغ والبدع (صص ۱۱۶-۱۱۷) می‌نویسد: «اگر کسی از ما پرسد آیا بر خدا رواست که کودکان را در آخرت معذب سازد؟ در پاسخ گفته می‌شود، آری، و اگر او این کار را بکند عادل و دادگر است و همچنین بر او زشت نیست که مؤمنان را معذب سازد و کافران را وارد بهشت کند. البته او این کار را نمی‌کند زیرا به ما گزارش داده است که کافران را مجازات خواهد نمود و دروغ بر او جایز نیست».

استاد سبحانی می‌نویسند: در اینجا از شیخ اشعری سؤال می‌شود از کجا می‌گوید که دروغ بر خدا جایز نیست؟ اگر به گفتار خود خدا در قرآن تمسک می‌جوید که می‌فرماید: ﴿لَا يَخْلِفُ اللَّهُ الْوَعْدَ﴾ (زمر/ ۲۰) از کجا معلوم که همین گفتار نیز (العیاذ بالله) دروغ نباشد، و اگر به داوری عقل اعتماد می‌جوید فرض این است که عقل را نارساتر از این می‌داند که در این مورد داوری نماید (فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، همان، ۲/ ۲۳۰-۲۳۱).

پروردگار ندارد. زیرا خداوند، با وجود داشتن قدرت بر انجام هر کار، حکیم و دادگر است و خود، چنان که کراراً در قرآن شریف تصریح کرده، هرگز ظلم یا خُلف وعده نمی‌کند. مضافاً بر این، عقل صرفاً کاشف حقایق است و تنها همان چیزی را که واقعیت خارجی دارد - فی المثل، عدالت و راستگویی خداوند - می‌فهمد و ادراک می‌کند، بنابر این هیچ محذور و محدودیتی برای قدرت و حاکمیت مطلقه‌ی خدای «حکیم و عادل» ایجاد نمی‌کند.

کلام در این زمینه بسیار است و تفصیل بیشتر را بایستی در کتب مبسوط کلامی جستجو کرد. (۱۰)

ج - امامت: در موضوع امامت و رهبری امت پس از پیامبر ﷺ نیز تفاوت بلکه تضاد اصولی شیعه با دیگر فرق اسلامی، کاملاً آشکار و معلوم است. شیعه، تنها به امامت اهل بیت پیامبر ﷺ معتقد بوده و دیگران را شایسته‌ی این مقام نمی‌داند. این گروه بر آنچه که عملاً در تاریخ اسلام پیاده شد - چه در زمان سه خلیفه‌ی نخستین، و چه در عصر امویان و عباسیان - نه تنها مهر تأیید نمی‌نهد، بلکه از تواریخ خود اهل سنت، هزاران لگه‌ی سوء و تناقض در کارنامه‌ی خلفا و ایادی آنان سراغ می‌دهد. صرف صحابی بودن و درک محضر پیامبر نیز، از دیدگاه شیعه، لزوماً دلیل عصمت و مصونیت کسی از خطا نتواند بود، بلکه باید پرونده‌ی یکایک آنان را گشود و با «چشم خشک تحقیق علمی» سره از ناسره را جدا کرد. چه، در این باب، گذشته از شواهد بسیاری که بر سوء رفتار جمعی از صحابه (و حتی تکفیر و تفسیقهای برخی‌شان از یکدیگر) در متون تاریخی و حدیثی وجود دارد، آیات صریح و متعدد قرآن در قبح منافقین و تحذیر از توطئه‌های آن، بویژه در سوره‌ی منافقین، گواهی روشن بر این حقیقت است که برخی از مدینه نشینان عصر پیامبر ﷺ، به رغم تظاهر به اسلام، دروغباز و حق ستیز و تبهکار بوده‌اند. (۱۱)

شیعه، ائمه‌ی اهل البیت ﷺ را علاوه بر «خلفای برحق رسول» ﷺ، «یگانه مرجع علمی امت پس از آن حضرت» می‌شناسد و برای آنان عصمت قولی و فعلی قائل است. اما اهل سنت دیدگاهی مغایر دارند و با قول به عصمت صحابه و مشروعیت خلفا، به راهی دیگر می‌روند.

کتب حدیثی، کلامی و فلسفی شیعه، در تبیین عقاید شیعی حول این سه موضوع (توحید، عقل و امامت) و استدلال بر حقانیت این عقاید، داد سخن داده‌اند و پژوهشگران می‌توانند به کتب مزبور - خاصه آنچه که در قرن چهارم تألیف شده است - مراجعه کنند و قوت و کارایی منطق علوی را در عرصه‌ی احتجاج مذهب از نزدیک مشاهده نمایند.

اینک ببینیم که استاد طوس با دیباچه‌ی شاهنامه‌اش، در کمجای این پهن‌دشت نبرد ایستاده است؟

۲

با مروری دقیق بر دیباچه‌ی شاهنامه، و تطبیق و مقایسه‌ی مندرجات آن با آثار کلامی یا کلامگون شیعه (فی المثل بخش نخستین اصول کافی یا خطبه‌ی یکم و نود و یکم نهج البلاغه) به روشنی می‌بینیم که فردوسی نیز، در متن پیکار سهمگین فکری - اعتقادی شیعه با دیگر فرق قرار داشته و دوش به دوش امثال کلینی و صدوق و مفید و رضی و مرتضی، با حربه‌ی استدلال، به چالش با مخالفین برخاسته است. به گونه‌ای که باید گفت دیباچه‌ی شاهنامه، اصولاً چیزی جز طرح و تبیین مستدل موضوعات سه‌گانه‌ی مزبور (توحید، عقل، امامت) با تفسیر خاص شیعی آنها، نیست.

دیباچه‌ی شاهنامه، با ابیاتی چند در ستایش باری تعالی و تنزیه و تسبیح وی آغاز می‌شود، سپس اشعاری در وصف خرد و ارج و اهمیت ویژه‌ی آن می‌آید، آنگاه گفتاری بلند در باب آفرینش آسمان و زمین و حیوان و انسان مطرح می‌شود،

۱۰. استاد سبحانی نیز در صفحات ۲۲۹-۲۵۰ ماخذ پیش گفته، دلایل اشاعره بر انکار حسن و قبح را، همراه با نقد آنها آورده‌اند.

۱۱. «إِذَا جَاءَكَ الْمُتَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُتَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» * «وَأَخَذُوا أَيْمَانَهُمْ حُنَّةً فَصَدَّوْا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ... (منافقون/ ۳-۱).

و نهایتاً با اشاره به احادیثی چون حدیث «أنا مدينة العلم» و حدیث «سفینه» و حدیث «بوروا أولادکم بحب علی»، سخن از توصیه‌های مؤکد نبوی ﷺ به مرجعیت و رهبری علمی و معنوی مولای متقیان و اهل بیت مکرم وحی ﷺ به میان رفته و کلام به اثبات حقانیت مرام تشیع و ترجیح آن بر دیگر مذاهب اسلامی ختم می‌شود.

بدین گونه استاد طوس در سرلوحه‌ی شاهنامه بر موضوعات اساسی انگشت نهاده که، خاصه در آن عصر، مرکز ثقل اصلی بحث میان شیعه و اشاعره را تشکیل می‌داده است:

۱. تنزیه و تسبیح باری تعالی از هرگونه شباهت به مخلوقات؛
 ۲. تأکید بر ارجحیت بسیار و نقش کلیدی «عقل و خرد» در فهم حقایق و طی راه کمال؛
 ۳. اثبات رهبری خطا ناپذیر علمی و معنوی اهل بیت پیامبر ﷺ، و شقاوت و نگون‌بختی دشمنان این خاندان.
- به ذکر ابیات دیباجه درباره‌ی هر يك از این سه موضوع می‌پردازیم:

توحید ناب و خالص شیعی را در آینه‌ی کلام مولای متقیان ﷺ (خطبه‌ی یکم و نود و یکم نهج البلاغه)، و تفاوت آشکار آن با بافته‌های امثال ابن خزیمه دیدیم.

استاد طوس نیز دیباجه را با اشعاری آغاز می‌کند که دقیقاً مُلْهِم از کلمات مولا، بلکه بعضاً ترجمه‌ی مستقیم عباراتی از آن حضرت و دیگر پیشوایان معصوم شیعه ﷺ است؛ کلمات و عبارات پرمایه و عمیقی که خالصترین و دقیقترین بینش توحیدی را در تاریخ و فرهنگ جهان به نمایش گذارده است. (۱۲)

به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر نگذرد
ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده‌ی برشده پیکراست
به بینندگان، آفریننده را	نینسی، مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد

۱۲. همچون کلام مولا ﷺ در توحید صدوق (تصحیح سید هاشم حسینی) باب التوحید و نفی التشبیه: الحمد لله... لیس له حدّ ینتهي إلی حدّه و لا له مثلٌ فیعرف بمثله... کُتبت عن إدراکه طرف العیون و قصرت دون بلیغ صفته أوهام الخلاق (ص ۳۳) قد ضلّت العقول فی أوضاع تیار ادراکه و تحیرت الأوهام عن احاطة ذکر أزلّیته و حصرت الأفهام عن استشعار وصف قدرته و غرقت الأذهان فی لجج أفلاک ملکوتیه (ص ۷۱) الحمد لله الذي أعجز الأوهام أن تنال إلا وجوده و حجب العقول عن أن تتخیل ذاته فی امتناعها من الشبه و الشكل (ص ۷۳) لا یدرک بالحواس و لا یقاس بالناس و لا تدركه الأبصار و لا تحیط به الأفكار و لا تقدّره العقول و لا تقع علیه الأوهام فکلّ ما قدره أو عرف له مثلٌ فهو محدود (ص ۷۹) و نیز کلام مولا در نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح: الحمد لله الذي لا یبلغ مدحته القائلون... الذي لا یدرک بُعد الهیمة و لا یتأهّل غرض الفطن (خطبه‌ی ۱) فتبارک الله الذي لا یبلغه بُعد الهیمة و لا یناله حدس الفطن (خطبه‌ی ۹۴) لا یدرک بوهیم و لا یقدّر بفهم... و لا یُصیر بعین و لا یتأهّل بأین (خطبه‌ی ۱۸۲) لا تناله الأوهام فتقدّره و لا تتوسّمه الفطن فتصوّره و لا تدركه الحواس فتجسّسه و لا تلمسه الأیدی فتَمَسّه... و لا یقال له حدّ و لا نهاییه و لا انقطاع و لا غایه (خ ۱۸۶) و یا همچون کلام امام باقر ﷺ به جابر جعفی: یا جابر، إنّ الله تبارک و تعالی لا نظیر له و لا شیهه، تعالی عن صفه الواصفین و جلّ عن أوهام المتوسّمین و احتجب عن عین الناظرین... لیس کمنله شیء و هو السمع العلیم (بحار الأنوار، ۳/ ۲۹۱، به نقل از تفسیر عیاشی) و یا کلام امام صادق ﷺ به زنادیق: لا جسم و لا صورة و لا یحسّ و لا یحسّ لا یدرک بالحواس الخمس لا تدركه الأوهام و لا تنقصه الدهور (همان، همان صفحه) لا یقع علیه الوهم و لا تصفه الألسن فکلّ شیء، حسنه الحواس أو حسنه الجواس أو تمسّنه الأیدی فهو مخلوق و الله هو العلی (همان، ۳/ ۲۹۸، به نقل از توحید صدوق) و صدها عبارت نظیر آن در ادعیه و زیارات و غیره (نظیر: لا تقف العقول علی کنه عظمته، در زیارت حسینی ﷺ بهار، ۱۰۱/ ۳۲۵ و نیز ۹۷/ ۱۴۵، یا این دعا: ربّ ربّیک الّهی... تاهت فیها العقول... و حارت عندها الأفهام... و کُتبت الألسن عند غایه وصفها، همان، ۹۵/ ۴۰۲) که همه تفسیر و تفصیل این آیه‌ی شریفه و امثال آن است که می‌فرماید: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ (انعام/ ۱۰۳).

خرد گر سخن برگزیند همی	همان را گزیند که بیند همی ^(۱۳)
ستودن نداند کس او را چو هست	میان، بندگی را بیایند بست
خرد را و جان را همی سنجد اوی	دراندیشه‌ی سخته کی گنجد اوی
بدین آلت رای و جان و زبان	ستود آفریننده را کی توان
به هستیش باید که خسرو ^(۱۴) شوی	ز گفتار بی کار یکسو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه	بزرفی به فرمانش کردن نگاه ^(۱۵)

پس از آیات فوق، فردوسی بی‌درنگ به مدح خرد می‌نشیند و بر نقش مهم و روشنگر آن در سیر استکمالی آدمی تأکید می‌کند، که باز دقیقاً همسو با جایگاه والای عقل در بینش شیعی و تعالیم پیشوایان معصوم این آیین است:

کنون ای خردمند وصف خرد	بدین جایگه گفتن اندر خورد
خرد بهتر از هرچه ایزد بداد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد به هر دو سرای
از او شادمانی و زویت غمیست	و زویت فزونی و زویت کمیست
خسرد تیره و مرد روشن روان	نباشد همی شادمان يك زمان
چه گفت آن خردمند مرد خرد	که دانا ز گفتار او برخورد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده‌ی خویش ریش
هشیوار دیوانه خوانند و را	همان خویش بیگانه داند و را
از اویی به هر دو سرای ارجمند	گسته خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان است چون بنگری	تویی چشم، شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جان است و آن سه پاس؛
سه پاس تو چشم است و گوش و زبان	کزین سه رسد نیک و بد بیگمان
خرد را و جان را که یازد ستود؟	و گر من ستایم، که یازد شنود؟ ^(۱۶)

که در مصرع اخیر، ظاهراً، تعریض به اشعربان دارد که، مدح و ثنای عقل را بر نمی‌تابند.

اشعار فوق، که با احادیث و خطب توحیدی مولای متقیان در توحید صدوق و کافی کلینی و نهج البلاغه‌ی سید رضی کاملاً همسو و هم مضمون بوده و دیدگاه صد در صد شیعی استاد طوس را در حوزه‌ی معارف می‌رساند، دو نکته را به وضوح نشان می‌دهد:

۱۳. در دو بیت اخیر، به خوبی می‌توان طنین این کلام دُرّ بار امام باقر علیه السلام را شنید که می‌فرماید: کُلُّ مَا مِزْتَمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٍ مُصْنُوعٍ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ.

۱۴. خسرو: مُقَرَّر و معترف.

۱۵. در مقدمه‌ی داستان رستم و اکوان دیو نیز می‌گوید: تو برکردگار روان و خرد/ ستایش گرین تا چه اندر خورد/ بین ای خردمند روشن روان/ که چون باید او را ستودن توان؟/ همه دانش ما به بیچارگی است/ به بیچارگان بر بیاید گریست/ تو خسرو شو آن را که هست و یکی است/ روان و خرد را جز این راه نیست/ ایا فلسفه دان بسیار گوی/ بپرویم به راهی که گویی میروی/ ترا هرچه بر چشم سر بگذرد/ ننگند همی در دلت با خرد/ سخن هرچه بایست توحید نیست/ به ناگفتن و گفتن او یکی است/ تو گر سخته‌ای، شو سخن سخته‌گوی/ نیاید به بُن هرگز این گفتگوی.

۱۶. همسویی یا هم مضمونی یکایک این آیات با آیات و احادیث شیعی را در مقالات گذشته‌ی همین مجله توضیح داده‌ایم.

نخست آنکه، در آن عصر پربار و پر نشاط، همچون دیگر مقاطع تاریخ، میان اندیشه‌وران شیعه، تعاطی فکری و داد و ستد علمی قوی وجود داشته و استاد طوس نیز (به گواه قرابت بسیار محتویات «دیباچه»ی شاهنامه با «بخشهای آغازین» کافی کلینی و توحید صدوق و نهج البلاغه‌ی سید رضی) به نحوی فعال در مدار این تعاطی و داد و ستد فکری و علمی قرار داشته است.

گفتنی است که مندرجات بخش آغازین «دیباچه» (قسمت تنزیه باری تعالی و نحوه‌ی آفرینش موجودات)، گویی گزیده و ملخص خطبه‌ی یکم و نود و یکم نهج البلاغه است. به گونه‌ای که برخی از ابیات آن، ترجمه‌ی دقیق برخی از تعابیر مولا در خطب مزبور است. فی‌المثل، فردوسی به هنگام بحث در باب خلقت انسان و جایگاه والای وی در آفرینش، از آدمی با تعبیری چون «برآورده» و برگزیده از هر دو گیتی و نیز «نخستین فطرت» یاد می‌کند:

نو را از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میسانچی پیورده‌اند
نخستین فطرت، پسین شمار نویی، خویشان را به بازی مدارا

که تعبیر «برآورده» و برگزیده از میان موجودات و «نخستین فطرت»، دقیقاً ترجمه‌ی کلام مولا علیه السلام «خَيْرَةُ مَنْ خَلَقَهُ»، و «أَوَّلُ جِبَلَّتِهِ» در وصف انسان در خطبه‌ی ۹۱ نهج البلاغه است، آنجا که می‌فرماید: فَلَمَّا مَهَّدَ [الله تعالی] أرضه و أنفذ أمره اختار آدم عليه السلام خَيْرَةَ مَنْ خَلَقَهُ، و جعله أَوَّلَ جِبَلَّتِهِ و أسكنه جنته

چنانکه پرتو مندرجات خطبه‌ی یکم و نود و یکم نهج البلاغه نیز (آنجا که مولای متقیان، به بیان نحوه‌ی خلقت آسمان و زمین و آفتاب و ماه می‌پردازد)، در اشعاری که فردوسی در دیباچه‌ی شاهنامه پیرامون آفرینش عالم و آفتاب و ماه آورده، بخوبی محسوس و قابل تشخیص است.

نکته‌ی دیگری که از انطباق مندرجات دیباچه‌ی شاهنامه با بخشهای آغازین کتاب کلینی و صدوق و سید رضی (کافی و توحید و نهج البلاغه) برمی‌آید، حضور جدی فردوسی در عرصه‌ی پیکار سهمگین فکری و فرهنگی‌یی است که خاصه در آن روزگار میان شیعه و سنی وجود داشت. بی‌جهت نیست که به استاد مندرجات دیباچه، وی را به «رفض» و «اعتزال» منسوب داشتند و رأی محمود را در پرداخت جایزه‌ی معهود به او زدند^(۱۷) (و شگفتا که این امر، نه تنها استاد طوس را از اظهار بستگی به تشیع باز نداشت، بلکه بی‌پروا تر و جسورانه‌تر به دفاع از آل رسول صلی الله علیه و آله در هجوتامه واداشت!). اشعار فردوسی در دیباچه را پیرامون دو موضوع نخستین (تنزیه و تسبیح باری تعالی، و ارج خرد) دیدیم. ببینیم فردوسی سومین موضوع (یعنی ولایت اهل بیت علیهم السلام) را چگونه در دیباچه‌ی شاهنامه مطرح می‌سازد؟

۴

استاد طوس، در دیباچه، زمانی که از ستایش پروردگار و مدح خرد فارغ می‌شود، به گفتار در آفرینش عناصر چهارگانه و افلاک و زمین و حیوانات می‌پردازد. به گفته‌ی استاد، حیوانات چون شرط مهم تکلیف - خردمندی - را فاقدند در زندگی جز خور و خواب و آرام، شأن و مشغولیت دیگری ندارند:

خور و خواب و آرام جوید همی وز آن زندگی کام جوید همی
نه گویا زبان و نه گویا خرد ز خاک و زخاشاک، تن پرورد
ندانند بد و نیک فرجام کار نخواهد از او «بندگی» کردگار

استاد، تذکار همین نکته را مدخلی بر بحث پیرامون آفرینش «مردم» (انسان) و رتبه‌ی والای او در هستی قرار می‌دهد. از نگاه استاد طوس، آدمی موجود برگزیده‌ای است که کلید حلّ رازها و اسرار نهان گیتی را در اختیار دارد؛ بلکه خود کلید بندهاست. دیگر جنیدگان سر به سوی زمین دارند اما او سرّ و بلندی است که، به پاس عقل و شعور خداداده، دد و دام را به زیر فرمان دارد و هرچند که از دیگر موجودات، دیرتر جامه‌ی وجود پوشیده، ولی در گوهر وجود از آنان برتر و پیشتر است.

پس به حکم خرد، سزا نیست که این مخلوق برتر، خویشتن را (کودکانه یا سفیهانه) به بازی دارد و دو روزه‌ی عمر را به غفلت گذراند، بلکه باید فرجام بین، و گزیننده‌ی راه بهی و نیکی باشد و در شناخت راه سعادت، و طی طریق کمال، تن را به رنج و شکنج افکند:

چو زین بگذری، «مردم» آمد پدید	شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست بر شد چو سرو بلند	به گفتار خوب و خرد کار بند
پذیرنده‌ی هوش و رای و خرد	مر او را دد و دام فرمان برد
ز راه خرد بنگری اندکی	که مردم به معنی چه باشند یکی
مگر مردمی خیره خوانی همی؟!	جز این را نشانی ندانی همی؟!
تو را از دوگیتی برآورده‌اند	به چندین میانچی پرورده‌اند.
نخستین فطرت، پسین شمار	تویی، خویشتن را به بازی مدار! ...
نگه کن سرانجام خود را بین	چو کاری بیایی از این به گزین
به رنج اندر آری تن را، رواست	که خود رنج بردن به دانش سزاست
چو خواهی که یابی زهر بد رها	سراندر نیاری به دام بلا...
تو را دانش و دین ره‌اند درست	در رستگاری بی‌ایذت جُست

چنانچه، همچون استاد طوس، بپذیریم که:

انسان، در نظام خلقت، گوهری ویژه و جایگاهی بلند دارد و با سرمایه‌ی هوش و خرد، می‌تواند در بازار گیتی همه چیز به دست آرد و دد و دام و هرچه را که در چنته‌ی طبیعت است مسخر خویش سازد؟

و نیز بپذیریم که:

آدمی «بخود» نامده اینجا که بخود نیز باز رود و عمر عزیز را به لهو و لغو و سهو یعنی بازی و بیهودگی سر کند. بلکه خدای جهان وی را برای مقصدی بس بزرگ، از میان موجودات برگزیده و به چندین میانچی پرورش داده است و او بایستی «مقصد عالی حیات» و «راستراه نیل به آن» را - که همان راه نیکی و نکویی است - باز شناسد و گام در آن گذارد؛

آری، چنانچه این همه را پذیرفته و در قبول آن، با استاد طوس همدل و هم‌زمان شویم، آنگاه نوبت به طرح این گونه سؤالات اساسی می‌رسد که: اولاً، راه رستگاری و سعادت چیست؟ و ثانیاً، آن دانش تشخیص نیکی از بدی، و شناخت آداب راه کمال را، در محضر کدامین آموزگار باید آموخت؟

پاسخ به سؤال نخستین، از خلال اشعاری که حکیم طوس از آغاز دیباچه تا ابیات فوق سروده آشکار است. آن حکیم فرزانه در اشعار خویش فلسفه‌ی حیات آدمی را «بندگی» و پرستش یزدان از طریق آگاهی و عمل به دستورات وی شمرده است، یعنی همان چیزی که دیدیم حیوانات، به دلیل فقدان عقل و شعور، از تکلیف بدان مُعاف و مستثنایند.

ستودن ندادند کس او را چو هست
به هستش باید که خستو شوی
میان بندگی را بیایدت بست ...
ز گفتار بیکار یکسو شوی
بزرزی به فرمائش کردن نگاه
پرستنده باشی و جوینده راه

خلاصه‌ی کلام آن که: راه راستین سعادت آدمی، طریق دین و دینداری است. با دریافت این نکته، طبعاً پاسخ به سؤال دوم نیز روشن شده و معلوم می‌گردد که: آموزگار راه سعادت، همان انبیا و رسولانند. این نتیجه‌گیری را ابیات بعدی دیباجه، صریحاً تأیید می‌کند:

تو را دانش و دین رهاند درست
و گر دل نخواهی که باشد نرزد
در رستگاری بیایدت جست
نخواهی که دائم بُوی مستمند
به گفتار پیغمبرت راه جوی
دل از تیرگیها بدین آب شوی

این پیامبر که با اضافه‌ی آن به ضمیر مخاطب (پیامبرت=پیامبر+تو)، «پیامبر مطلق» خواننده‌ی شاهنامه نیز قلمداد شده - کیست؟ به صریح ابیات بعد، این پیامبر، رسول گرامی اسلام ﷺ بوده و بدین گونه، شاعر صف خویش و ملتش را از پیروان دیگر ادیان الهی یا مکاتب بشری جدا می‌کند. (۱۸) چنانکه «دانش» نیز - که در کلام فردوسی با واژه‌ی «دین» هماغوش آمده: تو را دانش و دین رهاند درست - به تناسب بحث، نه «علم تعمیر دنیا» و فنّ پرورای تن، که دقیقاً «دانش هدایت» و علم قدسی و معنوی است (۱۹) (هر چند که تحصیل «علم آبدان» نیز در حدّ معقول و مکفی خویش، ضرورت زندگی است) و چنین است که در ابیات بعد، پیامبر خاتم ﷺ شهر علم و وصی او نیز در و دروازه‌ی آن قلمداد شده است.

تا اینجا معلوم گشت که راه رستگاری - از دیدگاه استاد طوس - «پرستش یزدان» بوده و آموزگار راستین این راه نیز «پیامبر اسلام» است. اما هنوز يك سؤال اساسی دیگر باقی است و آن این که، از میان فرق و مذاهب گوناگون اسلامی، که هر يك نیز خویش را بر حق و آن دیگران را باطل می‌انگارد، کدام اسلام و کدامین مذهب، صراط مستقیم هدایت بوده و آدمی را بی هیچ دلهره و آسیب و خبط و خطا، به مقصد می‌رساند؟

در اینجا است که، با ملاحظه‌ی سیر و آهنگ کلی دیباجه و توجه به سبک و سیاق ابیاتی که پیش و پس از بیت زیر:

تو را دانش و دین رهاند درست در رستگاری بیایدت جست

آمده، باید گفت که فردوسی دیباجه‌ی شاهنامه را اصولاً برای پاسخگویی به همین سؤال اساسی پی افکنده است و مقصود غایی او از پرداختن به موضوع آفرینش موجودات و فلسفه‌ی خلقت انسان، و دعوت خواننده به جستجوی در رستگاری یعنی «باب نجات»، و سپس گریز زدن به حدیث «أنا مدینه العلم و علیّ بابها» (۲۰)، دقیقاً این بوده است که بر حقایق «تشیع» (به عنوان تنها مذهبی که «باب ورود» به مدینه‌ی فاضله‌ی اسلامی را یافته و «کلید» بهره‌مندی از علم هدایت را در دست دارد) تأکید کند و چراغی فرا راه امت پراکنده و متشتت اسلامی بتاباند. ببینیم چگونه مقدمه می‌چیند و چنان

۱۸. قابل توجه آنان که می‌کوشند از فردوسی، يك عنصر اسلام ستیزا بتراشند و یا فی‌المثل در تاجیکستان، تندیس استاد طوسی را با هیتی کاملاً اسلامی (بلکه آخوندی) از سنک می‌سازند ولی در کف دست وی آتش زرتشت! می‌نهند!

۱۹. مؤید این امر، ضبط شاهنامه‌ی فلورانس است که ظاهراً قدیمی‌ترین نسخه‌ی خطی موجود شاهنامه بوده و بیت فوق را چنین درج کرده است: «تو را دانش دین رهاند درست»؛ یعنی با اضافه‌ی دانش به دین، نه معطوف به آن.

۲۰. الجامع الصغیر، سیوطی (چاپ مصر): ۱/ ۱۰۸.

نتیجه گیری می کند:

تو را دانش و دین رهاند درست	در رستگاری بیابادت جُست
و گر دل نخواهی که باشد نزنند	نخواهی که دائم بُوی مستمند
به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بسدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که: من شهر علمم، علیم در است	درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست (۲۱)	تو گویی دو گوشم پر آواز اوست
منم بندهی اهل بیت نبی	ستایندهی خاک پای وصی

روی سخن استاد طوس، با کل امت اسلام، یا دست کم انبوه ایرانیان مسلمان است، که می دانیم بویژه در عصر وی بخشی عمده از آنان آئینی غیر از تشیع داشتند، و او اینک بر آن بود که برتری تشیع را منطقاً برای آنان ثابت کند. طبعاً، در این احتجاج مذهبی، بایستی برهانی قوی اقامه کند که هرچند در «نتیجه» بر داوری آنان نسبت به تشیع مُهر بطلان می زند، در «مقدمات قیاس» مورد قبول دیگر فرق باشد. اینجاست که استاد، خدنگ سخن را در کمان خرد نهاده و با الهام از حدیث نبوی ﷺ - که مُتَّفَقٌ علیه مسلمین است - نقطه ای را هدف می گیرد که هیچ مسلمانی - چه شیعه و چه سنی - قادر به چشم پوشی از آن نیست.

آن حدیث نبوی چیست؟ و فردوسی کاخ متین استدلال خویش در لزوم گزینش مذهب اهل بیت (به عنوان تنها راه مطمئن نجات و رهایی بشر) را چگونه با الهام از این کلام آسمانی بالا می برد؟

از جمله ی احادیث معتبری که فریقین - شیعه و سنی - در کتب روایی خویش آورده اند حدیث معروف «سفینه» است. مضمون حدیث، چنان که حاکم نیشابوری، از دانشمندان بزرگ اهل سنت، در کتاب مستدرک آورده چنین است: حنش کنانی می گوید:

از ابوذر غفاری (صحابی معروف پیامبر) شنیدم در حالی که در خانه ی کعبه را گرفته بود می گفت: «اَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَأَنَا مَنْ عَرَفْتُمْ وَمَنْ أَنْكَرَنِي فَأَنَا أَبُوذَرٍّ. سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةٍ نُوحٍ مِنْ رَزَقِهَا نَجَى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ».

یعنی، هان ای مردم، هر که مرا می شناسد، که می شناسد، و هر که مرا نمی شناسد بداند من ابوذر. از رسول خدا شنیدم که می فرمود: مَثَلِ اَهلِ بیتِ من، مَثَلِ کشتی نوح است که هرکس بر آن سوار گشت (از طوفان) برست و هر کس از آن تخلف جست غرقه (ی امواج) گشت.

حاکم نیشابوری، پس از ذکر حدیث می نویسد: این حدیث، بر مبنای مسلم (صاحب یکی از صحاح سته ی اهل

۲۱. شاهنامه ی چاپ مسکو «کاین سخن را اوست» ضبط کرده، در حالی که به قطع و یقین باید گفت «کاین سخن راز اوست» که ما در متن آورده ایم درست است. زیرا اولاً ضبط ۴ نسخه ی کهن شاهنامه (نسخه ی موزه ی لندن، دو نسخه ی انستیتوی خاورشناسی شوروی و نیز نسخه ی فلورانس) همین «کاین سخن راز اوست» می باشد. ثانیاً چاپهای تنزماکان و ژول مهل و وولرس و بروخیم همین را برگزیده اند. ثالثاً فردوسی در اینجا در مقام تأکید بر صحت يك «سخن» است نه «سخن» (در بیت قبل می خوانیم: که من شهر علمم علیم در است / درست این سخن قول پیغمبر است). افزون بر این همه، در تعبیر «کاین سخن راز اوست» نکته ای اضافه بر بیت قبلی وجود دارد و آن اینکه، حدیث مدینه العلم، گذشته از «قول پیغمبر» بودن، «راز او» نیز هست، حال آنکه تعبیر «کاین سخن را اوست» هیچ نکته ی اضافی بر در نداشته و تکرار همان بیت قبلی است که می گوید «درست این سخن قول پیغمبر است» و ساحت فردوسی از «حشوگویی» فراتر است! ضمناً از نظر ادبی نیز تعبیر «آواز اوست» بیشتر با «راز اوست» هم قافیه است نه با «سخن» اوست.

سنت) حدیثی صحیح است. (۲۲)

این حدیث، از حیث سند، معتبر و به اصطلاح علم الحدیث، از روایات «متواتر» و قطعی الصدور است. (۲۳) از حیث دلالت و رسایی مضمون نیز، حدیث سفینه به روشنی ناظر به حدوث فتنه‌ها و آشوب‌ها و انحرافات در میان امت اسلام - پس از پیامبر - و معرفی اهل بیت آن حضرت به عنوان کشتی نجات در دریای طوفانزای فتنه‌هاست.

حکیم طوس با الهام از حدیث «سفینه»، که شیعه و سنی در صحت آن متفق‌اند، جامعه و تاریخ را به دریایی موج‌خیز و طوفانزا تشبیه می‌سازد که تندبادهای سهمگین، پهنه‌ی بیکران آن را آشفته ساخته‌اند و هفتاد کشتی - که تمثیلی از «فِرَق و مذاهب گونه‌گون اسلامی» است - بر سر و دوش امواج، بالا و پایین می‌روند. در میانه‌ی این همه کشتی، کشتی‌ی عظیم و آراسته وجود دارد که:

«محمد» بدو اندرون با «علی» همان «اهل بیت نبی و ولی»

به راستی يك فرد خردمند، با مشاهده‌ی این صحنه و پیش‌بینی خطراتی که نه تنها سر، بلکه سرنوشت جاوید وی را تباه می‌سازد، چه می‌کند؟ فردوسی خود به این سؤال پاسخ می‌دهد: خردمند، با توجه به بیم موج و گردابی چنین هایل، با خود می‌گوید: در این دریای طوفانزا، چنانچه پای در آن کشتی عظیم و آراسته - که جایگاه پیامبر و علی و اهل بیت مکرم اوست - گذارم، اگر در دل امواج هم فرو روم، دویار وفادار و دو همراه نیک‌پی و نگونام - یعنی محمد ﷺ و علی ﷺ - خواهم داشت که به پاس یاری و همراهی خویش، در آن سرای، دستگیر خواهند بود... و این، همان «حرف آخر» فردوسی در عرصه‌ی احتجاج عقاید است:

منم بنده‌ی اهل بیت نبی	ستاینده‌ی خاک پای وصی (۲۴)
حکیم، این جهان را چو دریا نهاد	برانگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی بر سر ساخته	همه بسادبانها برانراخته
یکی پهن کشتی به سان عروس	بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون، با علی	همان اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بُن ناپدید

۲۲. مستدرک الصحیحین، حاکم نیشابوری (طبع حیدرآباد دکن، ۱۳۲۴ ق) ۲/ ۳۴۳. حاکم در ج ۳، ص ۱۵۰ همین مدرک نیز، حدیث سفینه را از طریق دیگر نقل کرده است.

۲۳. حدیث متواتر، در اصطلاح، به حدیثی گویند که کثرت تعداد راویان، و کیفیت بیان و چگونگی حال آنان، به گونه‌ای باشد که یقین به صحت صدور خبر و وقوع مفاد آن آرزو؛ و حدیث «سفینه» چنین است. زیرا آن را، گذشته از فحول مؤلفان شیعه همچون طبرسی (در الاحتجاج، تعلیقات و ملاحظات سید محمد باقر خراسان، دار النعمان، نجف ۱۳۸۶ ق، ۱/ ۲۲۸-۲۲۹) بسیاری از علمای اهل سنت نیز در کتب معتبر خویش آورده‌اند، همچون احمد بن حنبل در مسند، سیوطی در الدر المنثور و الجامع الصغیر و تاریخ الخلفاء، ابن حجر هشیمی در الصواعق المحرقة، ابن قتیبه‌ی دینوری در عیون الأخبار، حافظ طبرانی در معجم کبیر وصغیر و متوسط، خوارزمی در مقتل الحسین ﷺ، حموی در فرائد السمطين، متقی هندی در کنز العمال، ذهبی در میزان الاعتدال، میسری در شرح دیوان امیرالمؤمنین ﷺ، بدخشی در مفتاح النجا، محب الدین طبری در ذخائر العقبی، علی بن سلطان در مرفعة، ابو نعیم اصفهانی در حلیة الأولیاء، ثعالبی در التمثیل و المحاضرة، ابن اثیر در نهایه، آلوسی در روح المعانی، شبلینجی در نور الأبصار، قندوزی حنفی در پناهی الموءنة و ...

برای آشنایی با متن حدیث سفینه و نیز روایت دیگر نبوی: «اهل بیتی امان لائمتی» در پاره‌ای از کتب فوق، ر. ک، فضائل الخمسة من الصحاح الستة، سید مرتضی فیروز آبادی (مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ج ۴، بیروت ۱۴۰۲) ۲/ ۶۸۶۴.

۲۴. اطلاق عنوان «وصی» بر علی ﷺ، از مختصات فرهنگ و ادبیات شیعه بوده و این تعبیر در میان اهل سنت معمول نیست. با توجه به این نکته، استعمال مکرر کلمه‌ی وصی در شعر فردوسی، دلیلی قاطع بر تشیع اوست.

بدانست کجای خواهد زد	کس از غرق بیرون نخواهد شدن
به دل گفت اگر با نبی و وصی	شوم غرقه، دارم دو سار و فی
همانا که باشد مرا دستگیر	خداوند تاج و لسا و سریر
خداوند جوی می و انگبین	همان چشمه‌ی شیر و ماء معین
اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و علی گیر جای (۲۵)

۶

سخن فردوسی و احتجاج وی، در اینجا تمام است و «در خانه اگر کس است، يك حرف بس است». اما فسوسا که این سخن حق را، برخی تیره‌دلان زبون اندیش بر نمی‌تافتند، بلکه به شیشه‌ی چراغ هدایت سنگ نیز می‌پرانند. (چنانکه استاد طوس را به جرم همین حرفها، در برفریز پیری به صدها رنج و محنت افکندند). در مقابل، استاد طوس نیز از آنان نبود که از هجمه‌ی بی‌منطقان بهراسد و «صلح کلانه» یا «لیبرال مآبانه»! از تصریح به حقیقت ظفره رود و به اصطلاح، در غیاب خواجه حافظ، خود را معذور خواند! خیر، او به حقیقتی که می‌شناخت خستو بود و در دفاع از آن نیز، سر و جان را متاعی حقیر می‌انگاشت.

از یزتری، در پی ابیات فوق، به ذکر حدیثی آشناک، اما همچنان مورد نقل شیعه و سنی، می‌پردازد و نشان می‌دهد که در دفاع از ساحت قدس ولایت، سر سخت و استوار است. در پایان نیز با توصیه‌ی مجدد خواننده به این که «عمر را به بازی نگذراند و از خط همراهی با یاران نیک پی (=محمد و آل او ﷺ) دور نیفتد»، تجدید مطلع کرده و نکته‌ای را که قبلاً در آغاز بحث از آفرینش انسان مطرح کرده بود دوباره تکرار می‌کند و با کمال وضوح می‌رساند که هدف وی از پرداخت دیباچه‌ی شاهنامه و تذکار فلسفه‌ی خلقت انسان، جز تمهیدی بر اثبات حقانیت آیین علوی نبوده است:

اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید، گناه من است	چنین است و این دین و راه من است
برین زادم و هم برین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم
دلت گر به راه خطا مایل است	ترا دشمن اندر جهان خود دل است
نباشد جز از بی‌پدر، دشمنش	که یزدان به آتش بسوزد تنش (۲۶)
هر آن کس که در جانش، بغض علی است	ازو زارتر در جهان زار کیست؟

۲۵. اشعار فوق، به نحوی یادآور اشعار عربی زیر است که به محمد بن ادریس، پیشوای شافعیان، نسبت داده شده و در آن از خاندان پیامبر ﷺ با عنوان «شُعْنُ النِّجَا» (کشتیهای نجات) یاد گردیده است (ادب الطُّفَّ ...، سید جواد شبر، مؤسسة البلاغ، بیروت ۱۴۰۹ق، ۱/ ۲۱۸-۲۱۹):
 وَلَمَّا رَأَيْتُ النَّاسَ قَدْ ذَهَبَتْ بِهِمْ / مَذَاهِبُهُمْ فِي بَحْرِ النِّجَى وَكَيْفَ عَلَى اسْمِ اللَّهِ فِي شُعْنِ النِّجَا / وَهَمَّ آلُ بَيْتِ الْمُصْطَفَى خَاتَمَ الرِّسَالِ / وَأَمْسَكَتْ خَيْلَ اللَّهِ وَهُوَ وَلَاهُمُ / كَمَا قَدْ أُمِرْنَا بِالْمَسْكِ بِالْحِلِّ / إِذَا افْتَرَقَتْ فِي الدِّينِ شُبُوعُونَ فِرْقَةً / وَتَفَاعًا، كَمَا قَدْ صَحَّ فِي مُحْكَمِ النُّقْلِ / وَلَمْ يَكُنْ نَاجٍ مِنْهُمْ غَيْرُ فِرْقَةٍ / فَقُلْ لِي بِهَا يَا ذَا الرَّجَاحَةِ وَالْعَقْلِ / أَفِي فِرْقَةِ الْهَلَاكِ أَلَمْ مُحَمَّدٌ / أَمْ الْفِرْقَةُ الْإِلَهِيَّةُ نَجَتْ مِنْهُمْ؟ قُلْ لِي / فَإِنْ قُلْتَ فِي النَّاجِينَ، فَالْقَوْلُ وَاحِدٌ / وَإِنْ قُلْتَ فِي الْهَلَاكِ، حَفَّتْ عَنِ الْعَدْلِ / إِذَا كَانَ مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ فَاتَّبِعْ / رَضِيتُ بِهِمْ مَا زَالِ فِي ظِلِّهِمْ طَلِي / فَخُلْ عَلَيَّ لِي إِمَامًا وَتَسْلَةً / وَأَنْتَ مِنَ الْبَاقِينَ فِي سَائِرِ الْحَلِّ.

۲۶. اشاره است به حدیث مشهور نبوی: «يُورُوا أَوْلَادَكُمْ يُحِبُّ عَلِيٌّ» (حلال‌زادگی فرزندان خویش را به وسیله‌ی حبّ آنان به علی بن ابی طالب آزمایش کنید)، که مفاد آن از پس در میان مسلمین مشهور و مسلم بوده، به صورت «ارسال مسلم»، مورد استنهاد لغویین قرار گرفته است. ابن اثیر در نهجیه، این منظور در لسان العرب، و زبیدی در تاج العروس (که همگی از محدثین و لغت‌شناسان بزرگ اهل سنتند) در ماده‌ی بَوَّز این عبارت را از اصحاب پیامبر نقل کرده‌اند که: كُنَّا نُكَبِّرُ أَوْلَادَنَا يُحِبُّ عَلِيٌّ (یعنی، ما طیف مؤلّذ فرزندان خویش را به دوستی آنان با علی امتحان می‌کردیم).

نگر تا نداری به بازی جهان نه برگردی از نیک پی هم‌رهان
همه نیکیت باید آغاز کرد چون با نیک‌نامان بوی هم‌نورد^(۲۷)

ابیات فوق، غیر از دهها بیت دیگری است که فردوسی در جای‌جای شاهنامه و نیز هجونهامی مشهور خویش آورده و در آن، ارادت خود به مولای متقیان و خاندان پیامبر سلام الله علیهم اجمعین را بازگفته است، نظیر این ابیات، که آرزوی خویش را بر خورنداری از شفاعت مولا^{علیه السلام} دانسته است:

همی خواهم از روشن کردگار که چندان زمان یابم از روزگار
کزین نامور نامه‌ی باستان بمانم به گیتی یکی داستان
که هرکس که اندر سخن داد داد ز من جز به نیکی نگیرند یاد
بدان گیتیم نیز خواهشگر است که با تیغ تیز است و با افسر است
منم بنده‌ی اهل بیت نبی سراینده‌ی خاک پای وصی
برین زادم و هم بر این بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم
ابا دیگران مرا کار نیست بدین اندرون هیچ گفتار نیست^(۲۸)

به راستی تاریخ شعر و ادب پارسی، کدام شخصیت را سراغ دارد که در آن روزگاران سرد و سیاه و تلخ، که «محمود غزنوی، از بهر عباسیان، انگشت در جهان کرده بود و قرمطی می‌جست، تا بگیرد و بردار کشد»، اینچنین آشکار و صریح از تشیع دفاع کند؟ بیراه نیست که شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی، عالم پر اطلاع شیعی قرن ششم، نام فردوسی را در صدر اسامی شعرای پارسی زبان شیعه آورده و از وی به عنوان يك شاعر «شیعی و معتقد و متعصب»^(۲۹) یاد می‌کند و در عصر ما نیز استاد فقید، سید محمد محیط طباطبائی، به درستی خاطر نشان می‌سازد: «فردوسی، چنانکه از روی شاهنامه او را می‌شناسیم، از همه‌ی شعرای ایران دلیرتر و بی‌پروا تر بوده است. بهترین دلیل این مطلب، اظهار تشیع صریح او در مقابل محمود و محروم شدن از آسایش زندگانی است ... تواناترین همه‌ی سخنوران ایران در اظهار عقیده، اوست».^(۳۰)

۲۷. از دو بیت اخیر، که جنبه‌ی نتیجه‌گیری از ابیات ولایی گذشته را دارد، به روشنی پیداست که مقصود شاعر از نیکی و نیکویی - که آن همه در سراسر شاهنامه از زبان خویش یا دیگران بر آن تأکید می‌ورزد - چیست و نیکمردان و نیک‌نامان کیانند؟

مراد فردوسی از نیکی، به گواه ابیات دیباچه، اسلام تشیع است و مصداق نیکان و نیک‌نامان نیز در درجه‌ی نخست: ناخدايان کشتی نجات، محمد و علی و اهل بیت گرامی او سلام الله علیهم اجمعین.

۲۸. شاهنامه بر اساس چاپ مسکو، همان، ۱۶۹/۳. شاهنامه‌ی بروخیم بیت چهارم و پنجم را چنین ضبط کرده است: بدان گیتیم نیز خواهشگر است/ که با ذوالفقار است و با منبر است/ منم بنده‌ی اهل بیت نبی/ سرافکنده بر خاک پای وصی.

بر اساس نسخه‌ی تُرَن‌ماکان (کلکته ۱۸۲۹ م)، فردوسی پس از ذکر قتل نوشزاد، فرزند مسیحی انوشیروان، به دست ارتش پدر می‌گوید:

اگر در دلت هیچ مهر علی است ترا جسد شُبر به خواهشگری است
به منسو، بدو رسته گردیم و پس در رستگاری جز او نیست کس
اگر در دلت زو بود هیچ زیغ بدان کسو بهشت از تو دارد دریغ

۲۹. نقض، همان، ۲۳۱/۱. ۳۰. مجله‌ی مهر، سال ۲، ۶، ش، مهر ماه ۱۳۱۳ ش، ص ۶۶۳.

دکتر مهدی قریب، از دوستان و دستیاران مجتبی مینوی در بنیاد شاهنامه، نیز می‌نویسد: «اینکه فردوسی شیعه مذهب بوده و با اعتقاد عمیق و استوار به مبانی مذهب شیعه در تنگترین و دشوارترین موقعیت‌ها نیز در اظهار اعتقاد مذهبی خویش درنگ روا نمی‌داشته، امروزه يك اصل مسلم تاریخی است و نیاز به اثبات ندارد... ابر مرد طوس، در جای‌جای شاهنامه، هر کجا مقتضی دانسته بی‌بیم و هراس، کلام خویش را از عشق و ایمان پی‌خدا به خاندان پیامبر^{صلی الله علیه و آله} و علی بن ابی طالب^{علیه السلام} مزین کرده است» (کتاب طوس، تابستان ۱۳۶۶ ش، ص ۲۳۸).

۷

از مباحث گذشته نیک معلوم گشت که حکیم فردوسی رحمه الله کاملاً در مدار تعاطی و بده‌بستان علمی و فرهنگی با اندیشمندان شیعی عصر خویش سیر می‌کرد و در پیکار عظیم اعتقادی‌یی نیز که میان عدلیه و اشاعره جریان داشت تماشای‌یی بیدرد و بی‌احساس نبود، بلکه حضوری جدی داشت و آن همه درد سر هم که پس از تدوین شاهنامه دید و کشید از رهگذر همین امر بود. در تأیید این معانی، بد نیست به برخی شواهد تاریخی دیگر اشاره کنیم و با طرح این شواهد، دفتر بحث در باب آن بزرگمرد و شاهنامه را بر بندیم.

می‌دانیم که در طول قرن چهارم - قرن تدوین شاهنامه - بزرگانی چون شیخ صدوق در ایران و شیخ مفید و سیدین رضی و مرتضی و شیخ طوسی در عراق، با سلاطین شیعی مذهب آل بویه ارتباطی مستحکم داشتند و مورد تأیید و حمایت جدی شاهان و وزیران دانش دوست و ادب پرور آن سلسله بودند. حمایت رکن الدوله‌ی دیلمی از صدوق در ری، و تقویت فرزند وی - عضدالدوله - از شیخ مفید در بغداد ثبت و ضبط تاریخ است. ^(۳۱) در این زمینه، گفتنی است که فردوسی نیز، همان‌گونه که در پایان شاهنامه تصریح دارد، در تنظیم شاهنامه، از عنایات بیدریغ آزاد مرد گشاده دستی چون ابو دلف علی دیلمی بهره‌مند بوده است.

چو بگذشت سال از برم شست و پنج	فزون کردم اندیشه‌ی درد و رنج
به تاریخ شاهان نیاز آمدم	به پیش اختر دیرساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان	نیشند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفتی بُدم پیش مزدورشان!
جز احسنت از ایشان نیک بهره‌ام	پگفت ^(۳۲) اندر احسنتان زهره‌ام!
سر بده‌های کهن بسته شد	و از آن بند، روشن دلم خسته شد
از این نامه، از نامداران شهر	علی دیلمی بودلف راست بهر
که همواره کارم به خوبی روان	همی داشت آن مرد روشن روان

و این ابو دلف علی دیلمی، پدر همان «سیده خاتون» معروف (همسر فخرالدوله، و مادر مجدالدوله دیلمی) است ^(۳۳) که به علت کودکی مجدالدوله به نیابت از وی در ری حکومت می‌کرد و داستانش با محمود غزنوی در تاریخ مشهور است که با آن پیغام مدبرانه‌ای که به محمود فرستاد سالیان دراز پایتخت آل بویه (ری) را از دستبرد غزنویان حفظ کرد و تنها پس از مرگ سیده خاتون بود که محمود شهر ری را به خاک و خون کشید و شیعیان را قتل عام کرد و کُتُب‌خانه‌ی مشهور و عظیم صاحب بن عبّاد را - پس از آتش زدن کتب شیعی آن - به غارت برد.

جالب آنکه، ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی، سپهسالار نژاده‌ی ایرانی و گرد آورنده‌ی شاهنامه‌ی منثور نیز (که فردوسی شاهنامه‌ی خویش را از روی آن سرود) از ارادتمندان مخلص حضرت ثامن الحجج علیه السلام بود و دیگران را به درک

۳۱. در این باب، به تفصیل در کتاب «میاهوشی در سوگ ائمه‌ی نور علیهم السلام» بحث کرده‌ایم.

۳۲. از ماده‌ی گفتن به معنی شکافتن و ترکیدن.

۳۳. ر. ک، مقاله‌ی معتمد احمد علی دوست، با عنوان «علی دیلمی بودلف کیست؟»، مندرج در نامواری دکتر محمود افشار (بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۶۶ ش) ۵/ ۲۸۹۲-۲۹۰۵.

زیارت آن حضرت ترغیب می‌کرد. (۳۴) افزون بر ارادت به ساحت قدس رضوی علیه السلام، درکشاکی سختی نیز که میان بویه‌یان و سامانیان در صفحات خراسان رخ داد ابو منصور (که آن زمان بر طوس حکم می‌راند) جانب بویه‌یان شیعه مذهب را گرفت و به تفصیلی که در تواریخ نوشته‌اند به ری - مقر حکومت رکن الدوله دیلمی - آمده به آل بویه پیوست و رکن الدوله نیز او را بسیار نواخته و با سپاهی انبوه به دامغان فرستاد که سر راه بر سامانیان بگیرد. سپس نیز به دست همو، در مقام پاکسازی آذربایجان از رقبای آل بویه بر آمد. (۳۵)

شاهد دیگر بر حضور فردوسی در عرصه‌ی پر تکاپوی فرهنگ و تمدن شیعی، برخورد تند و خشنی است که از سوی دشمنان تشیع با او صورت گرفت. از دُر رفاری محمود غزنوی با وی که بگذریم، باید به کتابی اشاره کنیم که در همان روزگاران، با عنوان «عمرنامه» برای معارضه با شاهنامه در غزنه تألیف شد (۳۶) و نیز ممانعتی که ناصبیان طوس از دفن پیکر او در قبرستان مسلمین کردند! (۳۷)

اصولاً سرنوشت فردوسی و اثر عظیم وی (شاهنامه) به نحوی عجیب و عبرت‌انگیز با سرنوشت تشیع در ایران اسلامی گره خورده است: شاهنامه، دسترنج فردوسی در دوران شکوه علمی و سیاسی شیعه است؛ دورانی که فرهیختگان بزرگی چون صدوق و مفید و شیخ طوسی نیز در فضای مساعد آن عالیت‌ترین آثار حدیثی و فقهی و کلامی و تاریخی شیعه را به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند.

اما دیری نمی‌گذرد که، تفتین عباسیان و ترک‌تازی غزنویان و سلجوقیان در اوایل قرن پنجم، به حاکمیت شیعه در ایران و عراق پایان می‌دهد و حتی شخصیتی چون شیخ طوسی، که گرسی تدریس علم کلام را در مهد خلافت - بغداد - بر عهده داشت، ناگزیر می‌شود که خانه و کُتُبخانه‌ی خویش را در میان شراره‌های آتش بیداد دشمنان آل رسول صلی الله علیه و آله رها کند و، خائفاً یترقب، از بغداد به نجف گریزد. آنگاه همزمان با افول قدرت سیاسی شیعه، سهمگین‌ترین تهاجم فرهنگی بر ضد تشیع در تاریخ اسلام سر برمی‌دارد و وعاظ السلاطین، با توپخانه‌ی تهمت و تحریف و جعل و افترا، کیان علمی و اعتقادی شیعه را هدف می‌گیرند و آدم کشیها و کتاب‌سوزیهای فجیع محمود و مسعود غزنوی در ری و آمل، و طغول سلجوقی در بغداد، را با مغز شویها و علم سوزیهای خویش تکمیل می‌کنند.

از این پس، تاریخ ورق می‌خورد و دست کم تا دو قرن بعد، شیعه در بسیاری از نقاط سخت‌ترین ایام تاریخ خویش را می‌گذراند: متهم به کفر والحاد! محروم از حقوق اجتماعی، و تحت تعقیب و زجر و شکنجه؛ دوران سیاهی که، به نوشته‌ی تاریخ و صّاف: ابن علقمی (وزیر مشهور مستعصم عباسی) وجهی نظر فرزند و اطرافیان خلیفه را نسبت به شیعه اینچنین ترسیم می‌کند: ... أن لابد من الشيعة و قتل جميع الشيعة و إحراق النهایة و تمزيق الذریعة! یعنی باید کتاب

۳۴. مرحوم صدوق علیه السلام در فصل پابانی «عیون اخبار الرضا علیه السلام» دو مورد از کراماتی را که ابو منصور از حضرت رضا سلام الله علیه دیده و برای دیگران نقل کرده آورده است.

۳۵. داستان روابط ابو منصور با بویه‌یان، در کتبی چون زین الأخبار گردیزی، تاریخ بخارای نرشخی، بیعة الدهر ثعالبی، احسن التقاسیم مقدسی، و کامل ابن اثیر (ضمن نقل حوادث خراسان در سالهای ۳۳۰-۳۵۰ ق) آمده است. از نوشتجات معاصرین نیز مطالعه‌ی آثار زیر سودمند است: شهریاران گمنام، احمد کسروی (انتشارات امیر کبیر، ج ۵، تهران ۱۳۵۷ ش) ص ۸۸ به بعد؛ مقاله‌ی تقی‌زاده در روزنامه‌ی کاوه (سال اول، ش ۳، دوره‌ی جدید)، مندرج در کتاب «هزاره‌ی فردوسی»، همان، صص ۸۲-۸۵؛ مقاله‌ی علامه قزوینی تحت عنوان «مقدمه‌ی قدیم شاهنامه»، مندرج در همان کتاب، صص ۱۵۶-۱۵۷؛ فردوسی و شاهنامه، محیط طباطبائی، همان، ۲۱۸-۲۲۰.

۳۶. شبلی نعمان از دانشمندان معاصر هندی در کتاب نفیس خود راجع به ادبیات فارسی اشاره‌ای به این کتاب نموده و ظاهراً نسخه‌ای از آن در هند موجود است (ر. ک. مقاله‌ی آقای دبستانی تحت عنوان «زبان فارسی و شاهکار جاودانی فردوسی»، مندرج در مجله‌ی مهر، سال ۲، ص ۶۳۰).

۳۷. کلیات چهار مقاله، همان، صص ۵۱۵-۵۱۰. کلام سپهد هوشمند طبرستان به فردوسی را نیز از یاد نبریم که برای تسلی دل شاعر گفت: «تو مرد شیعیی و هر که تو را به خاندان پیامبر کند او را دُنبابی به هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است» (همان، ص ۵۰).

«نهایه‌ی شیخ طوسی (سمبل فقه آل محمد علیه السلام) را سوزاند و «ذریعه‌ی سید مرتضی (سمبل اصول فقه شیعه) را پاره پاره ساخت و جمیع شیعیان را نیز از دم تیغ آبدار گذراند!

تنها از حدود نیمه‌ی قرن هفتم به بعد است که با ضعف و فروپاشی حکومت عباسی (این کانون توطئه علیه تشیع) شیعه آرام آرام مجال نقّسی می‌یابد و امکان تجدید فعالیت پیدا می‌کند. و شگفتا، که قدیم‌ترین نسخه‌ی خطی موجود از شاهنامه در جهان نیز، مربوط به همین دوران گشایش یعنی ثلث آخر قرن هفتم (نسخه‌ی بریتیش میوزیوم لندن، مورخ ۶۷۵ق) و یا حداکثر ثلث اول این قرن (نسخه‌ی فلورانس ایتالیا، مورخ ۶۱۴ق) است و به رغم تلاش وسیع و پیگیری که شاهنامه پژوهان جهان از اوایل قرن نوزدهم تاکنون برای دستیابی به نسخه‌های کهن شاهنامه داشته‌اند تاکنون هیچ اثری از نسخه‌های شاهنامه که به فاصله‌ی کمتر از دو قرن از مرگ فردوسی نگارش یافته باشد، نیافته‌اند! (۳۸) گویی، در اختناق مذهبی ضد شیعه‌ی قرون پنجم و ششم، نه تنها «نهایه‌ی شیخ طوسی و «ذریعه‌ی سید مرتضی آماج کینه‌ی ناصیبان قرار داشته، بلکه «شاهنامه‌ی استاد طوس نیز، لایذ به علت دیباچه‌ی «ولایت شعار» و خاتمه‌ی «عرویت ستیز» آن، در لیست سیاه قدرتهای عترت ستیز وقت قرار داشته و دست بیداد، نسخه‌های آن را در آتش می‌افکنده است (۳۹) و تنها، زمانی که تشیع اندکی از حصر به در آمده و مجال اظهار وجود یافته، نسخه‌های شاهنامه نیز اجازه‌ی بروز و بقا یافته است! (۴۰)

و چرا چنین نباشد؟! در حالی که به نوشته‌ی «مجمّل التواریخ و القصص»: زمانی که محمود در سال ۴۲۰ به مرکز

۳۸. قدیم‌ترین نسخه‌های موجود شاهنامه، به ترتیب زمان کتابت، چنین است: ۱. نسخه‌ی خطی محفوظ در کتابخانه‌ی ملی شهر فلورانس کشور ایتالیا مورخ ۶۱۴ق؛ ۲. ترجمه‌ی عربی شاهنامه توسط فتح بن علی بُرداری مورخ حدود ۶۲۱-۶۲۰ق، تألیف شده از روی نسخه‌ی نخستین شاهنامه که تحریر آن در ۳۸۴ تمام شده است؛ ۳. نسخه‌ی خطی بریتیش میوزیوم لندن مورخ ۶۷۵ق؛ ۴. نسخه‌ی خطی موزه‌ی طریق‌ابوسرای ترکیه مورخ ۷۳۱ق؛ ۵. نسخه‌ی کتابخانه‌ی عمومی لنینگراد مورخ ۷۳۳ق؛ ۶. نسخه‌ی خطی مؤسسه‌ی شرقشناسی کاما در هند مورخ حدود نیمه‌ی اول قرن ۸ هجری؛ ۷. نسخه‌ی خطی اول قاهره مورخ ۷۴۱ق؛ ۸. نسخه‌ی خطی پاکستان مورخ ۷۵۲ق؛ ۹. نسخه‌ی خطی دوم قاهره مورخ ۷۹۶ق؛ ۱۰. نسخه‌ی خطی حاشیه‌ی ظفرنامه‌ی حمد الله مستوفی مورخ ۸۰۷ق؛ ۱۱. شاهنامه‌ی معروف به بایسنقری مورخ حدود ۸۲۹-۸۳۳ق؛ ۱۲. نسخه‌ی خطی موزه‌ی ملی هندوستان در دهلی نو مورخ ۸۳۱ق؛ ۱۳. دستنویس موزه‌ی بریتانیا مورخ ۸۴۱ق؛ ۱۴. نسخه‌ی خطی اول خاور شناسی آکادمی علوم شوروی مورخ ۸۴۹ق؛ ۱۵. دستنویس دوم همانجا مورخ حدود ۸۵۰ق؛ ۱۶. لغات شاهنامه تألیف شیخ عبدالقادر بغدادی مورخ ۱۰۶۷ق. ۳۹. آقای دکتر علی رواقی در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی فلورانس (چاپ عکسی مرکز انتشار نسخ خطی، مؤسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران ۱۳۶۹ش) می‌گوید به این سؤال جواب دهد که، چرا دست نوشتنی کهن از شاهنامه نداریم و چرا و چگونه نزدیکترین دست نوشت شاهنامه دست کم دو قرن و اندی با زمان حیات فردوسی فاصله دارد؟

دکتر رواقی پاسخ این سؤال را عمدتاً در سختگیرها و تعصبات مذهبی و ضد شیعی سلجوقیان و خوش خدمتیه‌های آنان به خلفای عباسی از یکسو، و محتوای ستیزنده‌ی شاهنامه با مهاجمان ترک و تازی از سوی دیگر، جستجو می‌کند. وی می‌نویسد: «... سلجوقیان که ... حکومت را از غزنویان گرفته بودند و با تأیید خلیفه بر تخت نشستند، می‌کوشیدند با خوش خدمتیه‌های خود دل خلیفه را به دست آورند. از سوی دیگر خلیفگان عباسی که خود سالهای سال در بند و گرفتار دیلمیان و آل بویه‌ی شیعی مذهب بودند به خوبی آمادگی داشتند تا ترکان سلجوقی را بکشند و از آنها حمایت کنند و آنها را برانگیزند تا برای دفاع از مذهب سنت در مقابل تشیع بایستند تا بتوانند از «تندرویهای تشیع در ایران غربی و ولایات ساحل جنوبی خزر و ... آن نواحی که تشیع را به عنوان چهره‌ی استقلال و حس ملی ایرانی پذیرفته بودند» بکاهند (تاریخ غزنویان، ۱/ ۱۹۶) ... و بسیار طبیعی است که اندیشه‌های و الا و بلند فردوسی نخواهد توانست در چنین روزگاری پا بگیرد و چگونه می‌توان توقع داشت تا کسانی پیدا شوند که از جان و مال و زندگی بگذرند و دست نوشت یا نسخه‌هایی از شاهنامه را برای عاشقان این اثر جاودانه زنده نگهدارند.

چون آنچه در شاهنامه آمده است، جدا از آنکه هیچ گونه پیوند ذهنی و عاطفی با حاکمان غزنوی و سلجوقی نداشته است، می‌توانست است به عنوان يك عامل بسیار قوی، برآندازنده‌ی حکومت و روش اندیشگی این حاکمان باشد! (مقدمه‌ی دکتر رواقی، صص دوازده - سیزده).

۴۰. نسخه‌ی رسمی و هنرمندانه‌ی شاهنامه‌ی بایسنقری (مورخ حدود ۸۲۹-۸۳۳) نیز در دستگاه تیموریان هرات نگارش یافت که نسبت به تشیع بی‌تمایل نبودند و حتی معروف است که سلطان حسین بایقرا، واپسین سلطان تیموری هرات، در صدد بود که مذهب تشیع را رسمیت بخشد، هرچند که توفیق این کار نصیب سید اسماعیل صفوی گشت.

بویهیان (ری) در آمد و حکومت مجدالدوله (نوادهی دختری همان ابودلف علی دیلمی، حامی فردوسی) را برانداخت «بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم [بخوانید: رجال سیاسی شیعه] را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو بدوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن» (۴۱)؛ یا به قول مؤلف «بعض فضائح الروافض» - که کتاب مستدل واستوار «نقض» در رد آن نوشته شده -:

... در عهد سلطان محمود غزنوی رفت آنچه رفت از قتل و صلب، و روی علمای رفض سیاه کردند و منبرهایشان بشکستند و از مجلس، دانشمندان را منع کردند و هر وقت، جمعی را می آوردند دستارها در گردن کرده که اینان [به آیین تشیع] دستها را در نماز فرو گذاشته اند و بر مرده پنج تکبیر کرده اند و پس از سه طلاق، تجدید نکاح کرده اند [۱] (۴۲)

و در این دوران سرد و سیاه، تکلیف حکیم شیعی اندیشی چون فردوسی و شاهنامه اش - با آن دیباچه و مؤخره - نگاشته پیدا بود. شبانکاره ای در مجمع الأنساب می نویسد:

درگیری محمود با فردوسی، و طرد و تعقیب وی از سوی گزیده های سلطان «از دو جهت بود: یکی آنکه عنصری، هنر شعری او را بشناخت و او را به چشم سلطان ببوید و ترسید اگر او پیش سلطان راه یابد همه ی شاعران را بازار کساد شود؛ و دیگر آنکه فردوسی مذهب شیعه داشت و کسی که مذهب شیعه داشتی و ترك سنت و جماعت کردی سلطان او را دوست نداشتی، و از آن جهت او را به خود نزدیک نگردانید و فردوسی از او تمتعی نیافت ...

با وجود آنکه او [= فردوسی] را جمله ی علوم عقلی و نقلی جمع بوده است به سبب آنکه میل به بد مذهبی [بخوانید: تولی به خاندان رسالت (ص)] کرده بود خدای تعالی او را شهرتی نداد» (۴۳)

نشان به این نشان، که اکنون پس از هزار سال، فردوسی (به قطع و یقین) مشهورترین شاعر جهان است و هیچ زبان زنده ای در جهان نیست که شاهنامه، تاکنون به آن زبان، تماماً یا بعضاً، ترجمه و منتشر نشده باشد! «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (مائده / ۵۴).

پایان

یادآوری:

با توجه به استقبال گرم و شایسته ی اندیشمندان و محققان علوم اسلامی، صفحات مجله از این شماره به ۱۶۰ صفحه افزایش یافته است.

بدیهی است برای تأمین بخشی از هزینه های چاپ و نشر، قیمت هر شماره ۲۰۰۰ ریال تعیین شده است.

۴۱. مجمل التواریخ و القصص، تصحیح ملک الشعرای بهار (تهران ۱۳۱۸ ش) صص ۴۰۳-۴۰۵.

۴۲. نقض، همان: ۱/ ۵۲-۵۳.

۴۳. ر.ک: در پیرامون تاریخ بیهقی، سعید نفیسی، ۱/ ۶۸-۶۷.